

# سرنوشت جهان

وحید ولی‌نیا

دشنه ی شب، نشسته سینه‌ی روز  
در افق، بزم خون نمایان است  
لاله داغدار نور، با جرمان  
سر فرو برده در گریبان است

زوزه ی باد، همچو موسیقی  
هر مترسک کنار هر جالیز  
با نوایش به رقص آمده باز  
پیچ و تابش میان تاریکی  
سایه‌هایی بلند و لرزان است  
جشن ظلمت گرفته خفاشان  
غافل از آنکه ماه، تابان است  
نور او روزن امید جهان  
خود نشانی ز روز رخشان است

عاقبت پرتویی به وقت سحر  
می‌درد پرده‌ی سیاهی را  
گردشی می‌کند دوباره زمین  
روز روشن دوباره می‌زاید  
لاله رخ باز می‌کند از نو  
سرنوشت جهان بدین‌سان است